

آتش و آفتاب

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

آتش و آفتاب

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتربنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به یک
که پیش نیست
و همان
که کم نمی شود

بی واسطه زیسته است
بی آن که از خود
از خویشتنِ خویش تهی شده باشد
بی آن که به خود شک کند

انگار هست
انگار شرط تقرب است

انگار که همهٔ جهان به او تعلق دارد
انگار که صاحب هیچ نیست

راستی در زیر این باران چه می کنی
نه تشنه ای که همچون زمین میزبان آن باشی

نه همچون آن غنچه بی نام
از ریزش آن بر خود می بالی

چه نشسته ای
هستی پیوسته می رود
و سر به جلو می غلتاند

پیوسته هدیه ای در خود دارد
پیوسته می بخشد
پیوسته از تو باز پس می گیرد

گویی دیگر مجالی باقی نمانده است

پس جای خالی یک چه
رقم و مرتبه بعد از آن چه
جای خالی صفر چه
و نبود همراهی آن با دیگر رقمها چه

به باده گساری تن داد
و خفت و خاری در جهان را به خود خواست
به خود نسبت داد

دیگر هیچ نپرسید که حقیقت این جهان چیست
یا باعث و بانی این باده گساری
شکوه و منزلت
یا خفت و خواری همگان در این جهان چیست

با مزه این است

که تو رفتی

و من نیز رفتم

نه

نرفتی

و من نیز نرفتم

در تاریکی

گامهای خود را می شمارم

نه از تو دور می شوم

و نه به خود نزدیکم

از ایهام و ابهام که بگذریم
حالت بازگونه آن را به روشنی باز می یابیم

به جبر یا به اختیار
دور از هم هستند
یا در کنار هم
پیوسته با همدیگر هستند

نه

حاضر ست
در حضورِ حضور
هست

تا هست تنها همین
تا دنیا هست تنها همین

صفحة هفده

و بی نهایت

بی نام

بی هویت

یازده

در دایره ای دور می زند
که به تکراری مداوم رسیده است
باید از این راه آمده باز گردد

نه

هم در رفتن
هم در بازگشت است

صفحة نوزده

دوازده

مدام می گوید
نگویید
بازگو نکنید
بگذارید که محرمانه باقی بماند

آشکار یا پنهان
کدام یک این وضع را پیچیده می کند

صفحة بیست

و اما اين واژه‌ها بي جانند
همچون همه آنان
از همه چيز
از هر دردی در امانند

رنج و هراس هيچ کس را بازگو نمی کنند
او را به او باز نمی رسانند
دیگری را از دیگری باز نمی دارند

سر به زیر در گیر با خویشان بودم
سر برداشتم
تو را دیدم
که از روبروی من گذشتی

سر برگرداندم
تو را دنبال کردم
تو را که از من دور شدی

رخصت نیافت
و این حادثه ای بود که در زمین اتفاق افتاد

راستی آن را چگونه یافت
آن را چگونه تعریف کرد
چگونه به دام آن افتاد

شانزده

و اعتماد
و خرسندی
و هستی هست

راهی میانبر
راهی کوتاه
راهی طولانی و بلند

صفحة بیست و چهار

هفده

بی سرپناه خیس می شوی

اکنون که می گذرد
اما چگونه به آن می نگری

صفحة بیست و پنج

هیچده

و مرگ
که از هر سوی گریزان بود

و نوشتن افقی
یا عمودی آن
به او جان نمی دهد
نه
به او زندگی نخواهد داد

صفحة بیست و شش

نوزده

به گمان او
هم رفته بود
هم غایب نبود

در جستجوی آن باشد
یا به دنبال آن نرود

صفحة بیست و هفت

در کجای این راه گم شده است
که هنوز خویش را نیز نیافته است

به او همواره آویخته است
شکل و شمایل او را می گویم
پوست و گوشت و استخوانی را
که هیچ به او نمی ماند

بیست و یک

در یک لحظه به هم نزدیک می شوند
اما هیچ یک هیچ در کنار هم باقی نمی مانند

یکی می رود
و دیگر نیست
دیگری هست
ولی انگار نیست

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به این اشاره
به آن رمز و راز

یک

بی نهایت
بی انتهای مطلق

در قالب کدام واژه
آنها را جای دهم
به معنی کدام را شایسته بنامم

صفحة سی و سه

سرمست و سرشار

این گونه بود

محتاج زمانه خویش نبود

بر عکس این نیاز

به هیچ کس و هیچ چیز وابسته نبود

خلوت تنهایی
طول انتظار
هستی

و آنگاه که دریافت
و آن گاه که فهمید

و هیچ کسی بر هیچ زمینی نایستاده بود

پیشتر از واژه‌های نوشته شده

پیشتر از نقش‌های به تصویر کشیده شده

چاره ای نیست
این بار نیز باید به تاریکی پناه ببریم

دور از چشم همگان
روی در روی
با هم
با یکدیگر

ترس بی سبب
درد بی سبب
نه
در امان نیستند

چگونه آن را ببیند
با چشم باز
یا با چشمان بسته
آنان را از چگونه از یاد ببرند

هفت

با تو به سفر آمده است
اما بی تو است

نمی داند
گاه همچون تمامی هستی هست
گاه در نبود تو نزیسته است
نیست

صفحة سی و نه

و تندیس او
و یک اثر هنری دیگر
که او نبود

و حس و حالی که در رفتار او جای نمی افتاد
و روح و جانی که در تندیس او جای نمی گرفت

نه

شهود
و تجلی تام و تمام

و هستی آدم
و کسوت ایشان

صفحة چهل و یکی

اصلا به چه کسی مربوط است

او هست

و دنیای او

هزار سوی سوطن

هزار باره تردید

هزار باره پرسیدن

هزار باره سؤال

هزار پرسش بی صورت

هزار پاسخ بی درنگ

یازده

زیبا باش
به زیبایی ساده و اژهها
و برزبان بیاور
به یاد مادی شو

برای فردا
همچون فردا
باقی باش
باقی بمان

صفحة چهل و سه

آری تمامی این واقعه باید نوشته شود

نخستین روز هستی را چه کسی به یاد می آورد
مردمان آن زمان را چه کسی امروز به یاد دارد
چه کسی امروز به یاد می آورد

سيزده

در تاریکی شب
در تیرگی آسمان
حتی قامت هیچ یک از ایشان نیز دیده نمی شود

بر روی زمین چه می کردند
چرا این گونه زندگی می کردند

صفحة چهل و پنج

و سخنرانی

و گفتگو

و صحبت

هیچ یک بیان کننده این اصول
اصول مطرح شده در هستی نیستند

آری او هست و دیگران

درست به مانند همگان

آنان نیز پیوسته می آیند

پیوسته می روند

می باید
و می تواند
به زبان زندگی نزدیکتر است
به زبان علم و فلسفه و تاریخ هم
آن را در هر حال زندگی می نامند

به زبان علم و تاریخ و فلسفه هم
هر لحظه از آن را به نظر هستی می نامند

شانزده

و تنها
و بی بدیل

همچون فهمیدن خویش
همچون بودن با خویشتن

صفحة چهل و هشت

بهانه به دست کسی نمی دهد
به حضور خویش
به حضور هیچ کس بهایی نمی دهد

بهانه نمی گیرد
خوش خط می نویسد
خوب نقاشی می کند
خوش می خواند
به خوشی ادامه می دهد

هیچده

و سکوت

انگار می گوید

نگو

هیچ واژه ای را از این پس به خاطر نیاور

صفحة پنجاه

جمعی از بالا به پایین
به او نگاه می کردند
جمعی از پایین به بالا
او را از خود دور
به سوی دیگری می خواندند

اگر گفتار او با آنچه آنان می گفتند
تفاوت داشته باشد چه
اگر همه راهها به یک راه خاتمه نیابد چه

چرا به این شهر آمده است
در پی چه هست
به کجا متعلق است
به کدام سوی می رود

او نیز همچون دیگری
جزئی از ابدیت هستم
او همچون دیگری
جزئی از هستی
پاره ای از این وجود است

بیست و یک

و بی شک
هستی از پس هستی پدید آمده است
نیستی نیست که هیچ نبوده است

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آن رفته
به دیگر بازمانده

یک

از این سیر و سلوک و دانش اندوزی که بگذریم
زندگی به طبیعت خویش نزدیکتر است

نه

یک آن نمی ایستد
یک لحظه از خویش باز نمی ماند

دو

تحول شگرف
تغییر

استحالة روح
فهم خویشتن
تاب و شکیبائی

صفحة پنجاه و هشت

سه

پیش از آن که به او برسد
به خواب رفته است

و ماه
که بر او می تابد
ماه که با او همراه می شود

صفحة پنجاه و نه

باران
قطره قطره بوسه بر خاک می زند

این چه بوسه ای ست
که بر سر بی پناه ایشان
تنها خفت و درد به بار می آورد

در جستجوی شاهد دیگری
به چهار سوی خویش می نگرد

می خواهد بگوید که او نیز هست
می خواهد بگوید که او هم
شاهدی برای شاهد دیگری است

شش

به دست آورد
و آن را به دیگری سپرد
اگر به زندان هم برده می شد
باز به همین جا بازگردانده می شد

از عشق و امید می گفت
مهر و محبت را بر زبان می برد

صفحه شصت و دو

از پی آن آمد
هم اندیشه شد
هم گفتار
هم کردار
همگام با همگان عالم شد

همچون همه ما
همچون همه عالمیان

هشت

سرانجام آن
و خان و مان ایشان

و سرانجام آن
و ایشان

صفحة شصت و چهار

وابسته نیست
تعلقى ندارد
در بند تملك نیز نیست

وابسته نیست يعنى چه
تعلقى ندارد
در بند تملك نیست
به چه ماند

به هر حال می پوسد
و از بین می رود

بلی
اما تکلیف روزهای نیامده چه می شود

یازده

چه بهتر از این
که ما هم در یک جایی
در همین اطراف باقی بمانیم

چه در خواب
چه در بیداری
چه در مرگ
چه در زندگی

صفحة شصت و هفت

شعر می گوید
می نویسد

اگر حوصله داشته باشد
آن را دوباره می خواند
اگر حوصله کند
او را نیز به خواندن و شنیدن آن دعوت می کند

سيزده

و دویدن
و نرسیدن
از صبح تا شب
از شب تا صبحی ديگر

و همه ما
که محتاج بيداری هستيم
و همه ما
که محتاج به دانستن
محتاج به هوشیاری هستيم

صفحة شصت و نه

شنید به گوش خویش که هیچ نشنید

کدام یک را برگزیند
با کدام یک همراه شود

پانزده

به ساحت خویش مانند بود

همانند نور

نور که به نور می رسید

همانند تاریکی

تاریکی که به تاریکی می رفت

صفحة هفتاد و یک

شانزده

شگرف
و شگفت

هم تراز با موهبت حاضر
هم تراز با موقعیت حادث

صفحة هفتاد و دو

هفده

و امان
از همه چیز
و همگان

از این نرسیدن
از این من گم شده
از این انتظار

صفحة هفتاد و سه

هیجده

گریستند

و بر تهی دستی خویش غصه خوردند

دست خودشان نبود

غصه تنها چیزی بود

که قسمت آنان شده بود

صفحه هفتاد و چهار

اسباب دردسر نباشد

بعید نیست که در لحظه دیگری
ما را نیز پیدا کنند
ما را نیز با خویش آشتی دهند
ما را نیز از این غیر بر حذر بدارند

پیست

صبر نکن که دوباره زاده شوید
همه چیز بوی مرگ نمی دهد

آری
ستایش بی شک سزاوار آنانی باد
که هستی را تازه می کنند

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

اندیشه او
همچون گفتار
همچون کردار او است

و اندیشه
گفتار
و کردار او
و همه آنچه به همگان متعلق است

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به جابجایی همه چیز و همگان
به معنی گوناگون این و آن

یک

همه چیز بود

و جز همه چیز هیچ نبود

صفحة هشتاد و یک

هیچ کس دور
هیچ کس نزدیک نیست

انگار همه ساخته و پرداخته ذهن است
دور و نزدیک به این صورت نیست

صورت خيس ما است
يا صورت خيس ماه است

قطره اشك من است
يا قطره باران است

گور خود را اگرچه حفر نمی کند
اما نامش گورکن است
انگار گور دیگران را می کند

به مانند ریگی به چشم نمی رسد
به دیده نمی آید
اگر چه هست
اگرچه هنوز زنده است

و حرف آقای اول
و آقای دوم
و دیگر آقایان این بود
که در واقع هیچ نبود

خانمها نیز همین را می گفتند
خانمها نیز هیچ نمی گفتند

شش

او دوره گرد است
داد می زند
دیگری خانه نشین است
به سکوت رسیده است

راستی چرا او
یک آن ساکت نمی شود
راستی چرا دیگری
سکوت را انتخاب کرده است

صفحة هشتاد و شش

هفت

هرگز حکم ازلی نبود
هیچ گاه همراه و هم راه آن نشد

نه گاه به گاه
نه گام به گام

صفحة هشتاد و هفت

و همچون آنی در هستی
و همچون آنانی در خودپرستی
یا همچون آن دیگری در هستی
یا همچون آنانی دیگر در حسرت این هستی

و به مانند نمود این لحظه ها
و به مانند نماد این مردمان

نه

شرط اول این است
که دیوانه شوی

نه

نه دیوانه اول و آخر را بازمی شناسد
نه اول و آخر در این میان او را به جای نمی آورد

صفحة هشتاد و نه

و هستی
تنها یک آن است که می گذرد
هیچ باقی نمی ماند

و اما توهنوز در چند و چون
مدت و درازای آن هستی

مرا ببوس
به من مهر بورز

چه تفاوتی دارد
که ساعت چند و چند دقیقه و چند ثانیه است
یا این فرصت به دست آمده را از چه داریم
از کی
از کجا آن را چگونه به دست آورده ایم

و مالیخولیائی همگان
و حضورِ پرت و خلوت همهٔ ایشان
بودن
و خلوت زندگی
و دست جماعت
که از دست یکدیگر کوتاه است

و درد بی درمانی که هنوز هست
درد بی درمانی که هنوز چون باور ما
به معنی و در واقع نیست نشده است

فاصله آن با ايشان گویی هفت هزار سال است
گوهری که در جستجوی آن
سالها است که آواره شده اند

هزار سال یا هفت هزار سال
فرق هیچکدام از آنها را با دیگری نمی فهمند
چگونه آن را به درستی درک کنند
چگونه آن را به درستی بفهمند

چهارده

در پیشگاه آن
به خود می مانیم

در هستی هستیم
در نیستی نبود که به هیچ نپیوستیم

صفحه نود و چهار

راستی حقیقت این یا آن چیست

این چرا جدا از این
آن چرا جدا از آن است

شانزده

و به این ترتیب
به این نتیجه رسیدند

و بهای گذشته از همه چیز
و بهانه گذشته از آن را به معنی پرداختند

صفحة نود و شش

نه

گمان نمی کند که دیگر بار باز خواهد گشت

نه به این ناکجا و حضور این زمانه

نه به این ناآشنای غریب و این غربت برجای مانده

هیجده

و باران که سیل می آورد
و باران که راه را می شوید
با خود به همراه می برد

و مرگی که همراه همگان است
می گریزد
همه چیز و همگان را با خود همراه می کند

صفحة نود و هشت

در غیبت او اتفاق افتاد

به این جا سر زد

و سراغ او را از ما گرفت

و رفت

نه

او نیز برنگشت

او که به دیگری نیز هیچ شبیه نگشت

و مردی که می گذشت
و زنی که در کنار او می رفت
همه چیز به قوت خود باقی بود
عشق
یا نفرت
کدام یک از دیگری بری بودند

بیست و یک

عاقبت بر ما چیره گشت
و ما عاقبت بر خویشتن خویش چیره گشتیم

که بود که این چنین نبود
که بود که این چنین برقرار نبود

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به هستی روشن حیات

به سمت روشن دیدار

صداقت کامل

چگونه می توان بارها و بارها سخن گفت
اگرچه از آن
از آن آن حقیقی
هیچ به هیچ کس نگفت

سازنده و پردازنده هستی
گوئیا آفرینش است

پس او کیست
دیگری در کجای این آفرینش است

در هول و هراس
فرود و فراز
خویش را می نگرند

و زندگی
زندگی روزمره
و زندگی همگان

آن را باژگون نکرد
آن را نشکست

غبار آن را پاک کرد
با چشم باز به آن نگاه کرد
آن را همواره در نزد خویش حفظ کرد

ضد و نقیض می گویند
ضد و نقیض می نویسند
می شنوند
آن را بازگو می کنند

از گفتگوی خویش و اشاره دستهای خویش فهمیدند
با این وصف عجیب بود که به نظر شیرین بودند
آری
عجیب بود که خوشایند و دلنشین هم شده بودند

شش

همه چیز

آری

نهایت هستی

وصل

در هستی هست به وجود می آید

صفحة صد و ده

هفت

و زيب و زيور جهان
و ما

ما كه بر آن چشم دوخته ايم
ما كه بر آن چشم فرو بسته ايم

صفحة صد و يازده

بگذار که بسیار ساده
کوتاه
و مختصر بگوید

نه
گوهری که نایاب باشد هیچ به دست نمی آید

از آنچه هست
بیرون نیست

هوش هر کسی عاقبت آن را در می یابد
عقل و توانایی اندیشیدن
عاقبت به حل همه مشکلات می رسد

همین صد سال پیش بود
یا همین هفتصد سال پیش بود که گذشت

همچون امروز که می گذرد
همچون دیروز که گذشته است

یازده

هیچ چیز را به جا نمی آورد

چهره اصلی خویش را چگونه به یاد بیاورد

صفحة صد و پانزده

دوازده

و شهود

و شاهد

و او که دیده بود

و دیگری که به دیگری بی شباهت بود

صفحة صد و شانزده

نه جای صحبت
نه جای سکوت
و نه جای گوش فرادادن
به این و آن بود

راستی چرا این همه بی قرار بودند
چگونه یکی در دم کشته شده بود
چگونه دیگری در این میان قاتل بود

می زیست
و ایمان داشت
و باور می کرد

آن دیگری نیز می زیست
و ایمان نداشت
هیچ باور نداشت
هیچ باور نکرد

بُعد و معنی خاصی ندارد

آنی است که صاحب رمز و راز است
صاحب این حضور
صاحب این هستی است

شانزده

روز
و شب
و هستی انسان

مهر
و آسایش
و خوشبختی دیگران

صفحة صد و بیست

حال بیا که با هم بخندیم
پیوسته شاد و شادمان باشیم

و گرنه بهانه بسیار است
دلیل و برهان آوردن پوچ
در امروز نیز رسمی رایج است

آغاز این اتفاق در کجا است
که این گونه ساده به نظر می رسد

ببین چه ساده است
آب از ارتفاع آبشار به زیر می افتد
بخار می شود
باران را می سازد

نورده

انگار می خواست بگوید
اما نگفت

تصور نگاه او برای همگان باقی ماند
حضور پیدای او دیگر حضور نداشت

صفحة صد و بیست و سه

و همه چیز رنگ باخت
و از او تنها تنی رنجور برجای ماند
از شانه های خمیده
و گامهای سنگینش
همه مشخص و معلوم بود

و آیا مردمان آینده بهتر خواهند بود
آیا نسل های آینده مردمانی متفاوت
بی شباهت به این مردمان خواهند بود

بیست و یک

و حقیقت

و پارسایی

و فضیلت

و پایداری

در پی این گوهر بود
که به گوهر رسیده بودند
در پی این هستی بود
که هستی یافته بودند

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به فهم خویشتن
به عمق درک کردن

می گوید
و به حیرت به همگان به دقت می نگرد

میان او
و آن گفتار
میان او
و آن مردمان
ارتباطی درونی وجود دارد
در میان عین و ذهن
جزء و کل چه می یابند

دو

جستی
و از میان رفتی

رفتی
و باقی نماندی

صفحة صد و سی

باور کن
عشق گاهی همین است که در دست نیست

همین ست
از همه چیز و همگان به دور نیست

چهار

مرا به کجا می برد

بودن

غنودن

با تو بودن

با تو نبودن

صفحة صد و سی و دو

تاریکی را پس راند
و به نور دل سپرد
و تنها به خویشتن خویش اکتفا نکرد

تا بال و پر روشنش
این بار چگونه پر بگشاید
تا بال و پر روشنش
این بار تاریکی را
چگونه به روشنایی بسپارد

شش

در این مقام در این جا ایستاده ایم
و از بابت این ماندگاری
باقی ماندن و باقی گذاشتن
بسیار به دور مانده ایم

شاید باید حرکت می کردیم
به همه سوی و جهت می رفتیم

هفت

سرگردان مانده بودند

رفتند

از سرگردانی در آمدند

صفحة صد و سی و پنج

نه غایت
و نه نهایتی
در گفتار
در اندیشه
و کردار آنان بود
و نه به معنی
به این جا و آن جا توجهی داشتند

در این جا بودند
یا در این هیچ کجا نبودند

چه خوبست که به همه دنیا بگویی
که آزادی
بی آرزو هستی

به همه دنیا هیچ نگفتی
هیچ نمی گویی
شاید چون که بی آرزو هستی
شاید چون رهایی
آزاد هستی

بی مجال و بدون هیچ فرصتی
می رود

آرزومندم که به یاد بیاورم او را
اما چگونه از یاد ببرم رفتن او را

یازده

هیچ
هرگز ندیده است

هیچ صورتی را بر نمی گزیند
نه
هیچ را هیچ نشان نمی هد

صفحة صد و سی و نه

و دیده

و دیدن

چقدر خیره می ماند
به آنچه پیوسته می رود
اما باقی می ماند
به آنچه پایدار است
اما باقی نمی ماند

سيزده

بودن
شدن
انگار حق هيچ انساني نبود

بين حقيقت
و هستي
انگار فاصله اي بلند بود

صفحة صد و چهل و يك

چهارده

و خواستن

دیدن

داشتن

دانستن

و نخواستن

ندیدن

نداشتن

ندانستن

صفحة صد و چهل و دو

برای ما نیز به همراه داشته باش
برای ما نیز به ارمغان بیاور

همچون هستی و روح خویشتن
در هر جان تازه ای به معنی تازه باش

ابرها را می گویم
بر می آیند
و پراکنده می شوند
گاه به این سوی
و گاه به آن سوی می روند

گویی هیچ کس به خلوت آنها پرواز نمی کند
گوئیا هیچ کس از آن خلوت هیچ نمی گوید

آمد و شد هر سال
و گفتن خجسته است
فرخنده باد این سال

و باز چهار سوی حادثه
و باز چهار دیواری این انتظار

هیجده

با شما نبود
اگرچه با همگان بود

بی فایده بود
بر روی زمین مردمی ایستاده بودند
که تقدیر پاهایشان را به همدیگر
به تمامی زنجیر کرده بود

صفحة صد و چهل و شش

نوزده

و بعد سکوت کرد
و بعد به راه افتاد

در پیش پای او هیچ نبود
به دنبال او
هیچ کس در این راه نبود

صفحة صد و چهل و هفت

می گویند عشق را آزاد اعلام کرده اند
مهر و محبت را از این عشق
از دلدادگی ایشان دانسته اند

پس این جا چرا این گونه شده است
چرا ایشان قصد ویرانی شهر ما را دارند

بیست و یک

عنان احساس را از کف داده اند
در پی راه راست به راستی نمی روند

به راستی به کجا می روند
به راستی در پی این راه به کجا می رسند

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به کورسوی مرگ
به فرار لحظه ها

بیش از آن نبود
که در هر چیز
یا در همه چیز بگنجد
یا هر چیز و همه چیز
در آن بگنجد

به همین دلیل بود
که پیوسته می آمد
به همین خاطر بود
که پیوسته می رفت

می رفت
و از شکلی
به شکلی دیگر تبدیل می گشت

هیچ یک به هیچ یک نمی ماندند
هیچ یک هیچ نبودند

و زندگی
که آن را فراهم می کرد

کجاست نشانی از فصل بودن
کجاست بی نشانی
رها شدن

برای من نوشته بودند
تا نصیب او شود
جائی برای رهایی
که با شمارش معکوس
لحظه های پایانی آن را می شمردند

درست به مانند مرگ
درست به مانند لحظه ای
که به سفر می رود

اوج بگیر و بگیر
بی اعتنا به همه آنانی
که نام جماعت را بر خود نهاده اند

بی اعتنا به همه آنانی
که به انتظار
از خود باز مانده اند

شش

و هر چه بود
و هر چه هست

اگرچه دیگر نیست
اگرچه انگار هرگز نبوده است

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

ایشان
انسان
و اندیشه استوارشان

همچون هست
همچون هستی

صفحة صد و پنجاه و نه

هشت

به لفظ بسیار و طولانی
و به معنی بسیار کوتاه و کم است

همه عمر را می گوید

صفحة صد و شصت

همچون هفت رنگ رنگین کمان
همچون مقدمه و اختتام
بر جاده ای تهی می رفت
و باز می آمد

آوازها و ترانه های او را هنوز می خوانند
هنوز او را به یاد می آورند

چه خلوت خوش خالصانه ای

و قلب آن زن
و قلب آن مرد
و قلب های دیگر
قلب همگان

از همه جا آمده بودند
دوستی را برای یکدیگر تعریف می کردند

نه

انگار هر کدام
از دیگری فاصله گرفته بودند
به واقع از این دیدار
به شادمانی نشکفته بودند

به دنبال تصویر خویش در همه جا می گردد

زمین که آغشته بود به بوی مردار
و حکایت کهنه مردگان
و آسمان که پر بود
از صدای همهمه ای سخت و پیچیده
مرگ
همهمه ای تنها و عریان

و ما
که دست در دست یکدیگر داشتیم
همچون موجی از موجی دیگر برمی آمدیم

گوئیا لحظه ای مکث می کردیم
و لحظه ای بعد
به جای تازه ای می رسیدیم
حضورى نو می گشتیم

چهارده

در این جهان
یا در جهانی دیگر

پس از مرگ
شاید در هر دو جا هستیم
شاید در هیچ کجا نیستیم

صفحة صد و شصت و شش

پانزده

دارد
و بس

نداشتن را تجربه نمی کند
نداشتن را نمی فهمد

صفحة صد و شصت و هفت

شانزده

و سهم آن
در ادامه آن به دست آمد

قسمت آن بود
که آن قسمت را با خود آورد

صفحة صد و شصت و هشت

هفده

تنها یاد
تنها خاطره تو باقی مانده است

هوی رفتن
و رسیدن
یا هوس رفتن
و نرسیدن

صفحة صد و شصت و نه

انسان بی آنکه حضور مرگ خویش را
به چشم خویش ببیند
گویی آن را با تن و جانش
عاقبت به خویش می پذیرد

در های و هویی که از رفتن خود به راه می اندازد
و آرامشی که در آن هنگام این گونه از دست می رود

نوزده

و ناقص الخلقه ای که کامل نبود

و ناقص الخلقه ای دیگر که انگار او را کامل می کرد

صفحة صد و هفتاد و یک

از آن پس بی اختیار خواند
از همه آنچه دوست داشت
تنها زمینی ناآشنا
آسمانی تاریک
آسمانی سیاه باقی ماند

آیا آدمهای خوبی هستید
آیا کارهای خوبی انجام رساندید
این دو جمله را پیوسته تکرار می کرد
همواره با خود این معنی را تکرار می کرد

بیست و یک

و شادی
و غم

چون اخلاص عمل
بی کم و کاست
بی درنگ

صفحة صد و هفتاد و سه

